

انقلاب ایران باعث شده بود تا پاپ و پیروانش در صدد گفت‌وگو با مسلمانان بر آیند.

چگونه با عاشورا مسلمان شدم؟

دیانا ترون‌گوسو در خانواده‌ای مسیحی در «ایالت تگزاس» به دنیا آمده است. در زمان تبلیغ دین مسیحیت در کلیسا، ناگهان با دین اسلام آشنا می‌شود و پس از مطالعه و تحقیق در سن بیست سالگی، اسلام را به عنوان دین خود بر می‌گزیند. او در آمریکا فوق‌لیسانس ارتباطات می‌خوانده است که با اوج‌گیری انقلاب اسلامی در ایران، آمریکا را به قصد اروپا ترک می‌کند.

گفت‌وگو از: معصومه جوادی نسب

دیانا ترون‌گوسو مسیحی دیروز و هاجر حسینی شیعه امروز است. با او از طریق سایت در که «آمریکا در فمینیسم» همایش در را او بعد و شدم آشنا Islam women.net «تهران» برگزار شده بود، دیدم.

دیانا ترون‌گوسو در خانواده‌ای مسیحی در «ایالت تگزاس» به دنیا آمده است. در زمان تبلیغ دین مسیحیت در کلیسا، ناگهان با دین اسلام آشنا می‌شود و پس از مطالعه و تحقیق در سن بیست سالگی، اسلام را به عنوان دین خود بر می‌گزیند. او در آمریکا فوق‌لیسانس ارتباطات می‌خوانده است که با اوج‌گیری انقلاب اسلامی در ایران، آمریکا را به قصد اروپا ترک می‌کند و پس از آن برای ادامه مطالعاتش درباره اسلام راهی ایران می‌شود. در شهر قم زندگی خود را آغاز می‌کند و پس از آن برای ادامه تحصیلات و تحقیقات، راهی تهران می‌شود.

هاجر حسینی در مسیر تحقیقات خود، با موضوع عاشورا و امام حسین(ع) آشنا می‌شود. به گفته خودش این نقطه اوج تحولات فکری و روحی او بوده است. او در حال حاضر به نویسندگی در مجله «کوثر» به زبان اسپانیولی و سایت «زنان مسلمان» مشغول است و با شورای فرهنگی، اجتماعی زنان نیز همکاری دارد. او همچنین تحصیلات خود را در مقطع کارشناسی ارشد در رشته «تاریخ شیعه» در «دانشگاه اهل بیت(ع)» ادامه می‌دهد. این گفت‌وگو را درباره ماجرای شیعه شدن او به واسطه عاشورا و امام حسین(ع) می‌خوانید. نحوه آشنایی شما با اسلام چگونه بود؟

من در یک خانواده کاتولیک به دنیا آمدم. خانواده‌ای که برای اصول دینی اهمیت فراوانی قائل بود. همیشه دغدغه آشنایی با ادیان مختلف را در سر داشتم و به دنبال حقیقت معنویت بودم. در سن هجده سالگی تصمیم گرفتم از آمریکا به اروپا سفر کنم تا در اروپا خواسته‌هایم را دنبال کنم. اما در آن سفر متوجه شدم که تفاوتی بین آمریکا و اروپا وجود ندارد و همه غرق در مادیات هستند و آنچه من در پی حقیقت آن بودم؛ یعنی معنویت، رنگی ندارد. زمان حضورم در اروپا مصادف با انقلاب اسلامی در ایران بود. در روزنامه‌های اروپایی مطالب مختلفی درباره یک انقلاب می‌خواندم که توسط یک رهبر روحانی در حال وقوع بود. این که اسلام و این رهبر روحانی؛ یعنی امام خمینی(ره) چه می‌گوید، بسیار توجهم را جلب کرد. آن زمان تازه با اسلام آشنا شده بودم، اما زمینه تحقیقات جدی‌تر و عمیق‌تری را پیدا نمی‌کردم.

همان زمان، انقلاب ایران باعث شده بود تا پیروان مسیحیان و به خصوص پاپ در صد گفت‌وگو با مسلمانان و به خصوص آیت‌الله خمینی باشند. در اروپا، پاپ چند جلسه توجیهی را با چند تن از شیعیان ایرانی ترتیب داد. به لطف خدا من هم در آن جلسات شرکت کردم. در آن جلسات مباحث مختلف دینی مطرح شد و به طور استدلالی به بحث و گفت‌وگو نشستیم. از پیامبر اکرم (ص) و راه او و راه پیامبران گذشته و اصول دینی به شکل مقایسه‌ای در اسلام و مسیحیت بحث‌ها کردیم و حتی بحث ما به موضوع انقلاب ایران هم رسید. یادم هست آنجا چنین مطرح شد که امام خمینی در ایران یک انقلاب مسلحانه نکرده است؛ بلکه این انقلاب از درون آدم‌ها و مردم شروع شده و ادامه پیدا کرده است. خود این موضوع برای من خیلی جذاب و سؤال برانگیز شد و بعد مطرح شد که او می‌خواهد قوانین الهی را در جامعه، به شکل عمومی پیاده کند.

ما هم در مسیحیت موضوعی با عنوان پادشاهی خدا داریم که معتقد به ظهور حضرت مسیح و حاکمیت قوانین است. همین موضوع با جریاناتی که آن روز در فضای جهانی بود و مطرح شدن مسئله امامت، مرا خیلی جذب کرد. در مباحث امامت که پیش می‌رفتیم من با یک نقطه اوج روبه‌رو شدم و آن امام حسین(ع) بود. دائم موضوعات را با مسیحیت تطبیق می‌دادم. مثلاً به فداکاری و جان‌فشانی امام حسین(ع) که رسیدم، آن را با رنج‌ها و سختی‌های مسیح تطبیق دادم. هر چه در موضوع امام حسین(ع) پیش می‌رفتم، هیجانم برای دانستن این همه عظمت بیشتر می‌شد. امام حسین(ع) نقطه اصلی لحظات شگفت‌انگیز وجودم شد. هر چه پیش می‌رفتم، موضوعات جدی‌تر و جدیدتر گشوده می‌شدند. اول کاملاً گیر کرده بودم. من قبلاً در کلیسا مبلغ بودم. با نظام‌های تبلیغ آشنا بودم. با موضوعات اخلاقی و دینی انس داشتم اما در تمام آن موضوعات ابعاد عظمت عاشورا و امام حسین(ع) یک فضای متفاوتی را برای من گشود. فکر می‌کنم عاشورا حجت را برایم تمام کرد.

یعنی عاشورا و امام حسین(ع) علت اصلی و نهایی مسلمان شدن شما بود؟ لطفاً بیشتر توضیح دهید؟

بله، همین‌طور است. من در آمریکا مسلمان شدم و بعد سعی کردم به ایران بیایم تا در کشوری که به نام اسلام و امام حسین(ع) است، مطالعاتم را ادامه بدهم. من به طور دقیق در تمام مسیحیت تحقیق کردم، بعد به این رسیدم که عیسی مسیح همان الگویی را از انسانیت می‌خواهد که مصداقش امام حسین(ع) است. در اسلام این الگوها خیلی وسیع و ژرف هستند. من در ایران سعی کردم در بسیاری از مراسم مذهبی شرکت کنم و به طور جدی خودم را با مراسم عزاداری امام حسین(ع) آشنا کردم. در کنار این مراسم آنچه برای من خیلی اهمیت داشت، شناخت شخصیتی از امام حسین(ع) بود که نقش جهانی دارد. حرکت و اراده امام حسین(ع) برای احیای حقیقت بود. او همه چیز را فدا کرد تا اصل دین و حقیقت انسانیت بماند. در این موضوع ابعاد فکری و عقلی عجیبی نهفته است.

در اسلام، ائمه اطهار(ع) و خصوصاً امام حسین(ع) برای جلوگیری از منحرف شدن اسلام، جان خود را دادند تا اسلام را در مسیر حقیقت نگه دارند. اما در مسیحیت چه کسانی پس از حضرت عیسی(ع)، چنین کاری کرده‌اند.

حضرت عیسی فردی معنوی بود. شاید اگر در شخصیت او کنکاش می‌کردند، عیناً یک مسلمان واقعی بود؛ یعنی در واقع، بین مسیحیت و اسلام در اصل موضوع، هیچ تفاوتی

وجود ندارد اما مسیحیت دستخوش تغییرات شد. من به این نتیجه رسیده‌ام که فرهنگ مسیحیت دیگر آنچه که باید باشد و مسیح گفته، نیست. اما در اسلام لااقل بودند افرادی که فرهنگ اصیل اسلام را تا پای جان حفظ کرده‌اند. به نظر من کربلا مرکز کمال انسانیت است.

در اسلام کسانی همچون حضرت زینب(س) بودند که رسالت پیامبر گونه داشته‌اند. البته خیلی از مفاهیم دینی در اسلام و مسیحیت مشترک است. هر دو به یک خدای واحد معتقدند. هر دو به آخرالزمان معتقدند. اما آنچه در اسلام وجود دارد این است که یک مسلمان برای ظهور منجی کارهایی انجام می‌دهد. در اسلام راه برای رسیدن به روز موعود نشان داده شده است، اما در مسیحیت این چنین نیست. مهم‌ترین دلیل مسلمان شدن من هم، همین بود. الگوها و راه‌هایی که در اسلام وجود دارد، در مسیحیت نیست. مسیحیان معتقدند که مسیح، پسر خدا، آمد و برای بخشوده شدن گناهان آنها کشته شد. موضوعاتی که در مسیحیت حل نشده است، اسلام آنها را حل کرده است.

«انجیل» کتابی است که توسط پیروان حضرت عیسی(ع) نگاشته شده است. تفکرات مردمی، قومی و نژادی در آن نقش داشته است و آن را دستخوش تغییرات کرده است، اما قرآن کتابی است که علاوه بر آنکه قصص و روایات دارد، احکام و دستورات دینی نیز دارد؛ با خواندن قرآن، در می‌یابی که چه باید بکنی و چه نکنی. مسیحیت و اسلام از بعد فردی و معنوی به هم نزدیک هستند. هر دو، انسان را به سوی خداوند و به نوعی پرواز به سوی او هدایت می‌کنند، اما در بعد اجتماعی، اسلام بسیار قوی‌تر وارد شده است و احکام و قوانین خاصی را برای آن وضع کرده است. مسیحی‌ای که روح و بوی عیسی مسیح(ع) را حس کرده است و از آن نشئت گرفته است با اسلام در یک راستا است، اما مسیحیتی که ساخته فرهنگ مردم در طول قرن‌هاست، چیزی از مسیح و حقیقت وجودی آن حس نکرده است. اینجا است که تضادها و مغایرت‌ها به وجود می‌آید. من زمانی اسلام را به عنوان دین برگزیدم، که مسیحیت را به طور کامل می‌شناختم.